

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۸

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

ناربخ اجرا: ۴ / ۳ / ۱۴۰۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۸، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

توبه سفر گیرد با پای لنگ
صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماید کسی
چون کند آن چنگ ترنگاترنگ

عقل چو این دید، برون جست و رفت
با دل دیوانه که کردهست چنگ؟

صدر خرابات کسی را بُود
کو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ

هر که ز اندیشه دلارام ساخت
کشتی برساخت ز پشت نهنگ

وانکه در اندیشه یک جو زر است
او خر پالان بُود و پالهنگ

یار منی، زود فرو جه ز خر
خر بفروش و برهان بی درنگ

کون خری، دنب خری گیر و رو
رو که کلیدی نبود در مدنگ

راز مگو پیش خران، ای مسیح
باده ستان از کف ساقی سنگ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

توبه سفر گیرد با پای لنگ صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماند کسی
چون کند آن چنگ ترنگاترنگ
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

اگر انسان در اطراف اتفاقات فضا را باز کند و فرم این لحظه را صرف نظر از خوب یا بد بودن ظاهری آن بپذیرد، مقاومت، قضاوت، ملامت، گله و شکایت خود را کنار بگذارد، زندگی مرکز عدم و ذاتش را مثل سازی می نوازد و صدای زندگی به صورت شادی، آرامش، خرد و عشق در چهار بعدش شنیده می شود. در این صورت هشیاری بر هشیاری قائم شده و غیر از وحدت و هشیاری یکتا چیز دیگری باقی نمی ماند. در این حالت در انسان هیچ آثاری از همانندگی، توبه، صبر و تحمل ذهنی دیده نمی شود؛ به تدریج تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گرفته و صبر و شکر و توبه حقیقی به وجود می آید.

[توبه من ذهنی، عبور هشیاری از یک فکر و وضعیت همانیده به فکر و وضعیت همانیده دیگر است؛ یعنی انسان با حفظ من ذهنی فقط فکرها، باورها، همانندگیها و رفتارهای شرطی شده خود را تغییر می دهد. صبر ذهنی هم تحمل وضعیتها با درد زیاد برای رسیدن به زندگی و آرامش است. در حالی که توبه حقیقی بیرون جستن هشیاری به طور کامل از ذهن و صفر شدن من ذهنی بوده و صبر حقیقی رعایت قانون مزرعه است و انسان آگاهانه با فضای گشوده شده به خود فرصت می دهد تا با نیروی کن فکان تبدیل هشیاری اش انجام شود.]

عقل چو این دید، برون جست و رفت
با دل دیوانه که کرده ست جنگ؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

وقتی عقل ناقص من ذهنی خردی را که از مرکز عدم می آید، می بیند، به بی عقلی و ناکارآمدی خود پی برده و صفر می شود.

براستی آیا می شود با دل دیوانه و گشوده شده انسان عاشق جنگ کرد و او را وادار کرد تا اصول و قواعد من ذهنی مثل شکایت، حرص، ترس و شهوت، ملامت و درد را به جای فضاگشایی

به‌کار گیرد؟ انسان عاشق فقط فضاگشایی و عشق را می‌فهمد و به حرف‌های من‌ذهنی گوش نمی‌دهد؛ بنابراین من‌ذهنی او را دیوانه خوانده و با او وارد ستیزه و بحث نمی‌شود.

صدر خرابات کسی را بُود کو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

کسی در «صدر خرابات»، فضای یکتایی این لحظه می‌نشیند و به عمق بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود که از صدرنشینی و مقام بالایی که ذهن نشان می‌دهد پرهیز کند. او از مشهور شدن و بزرگ کردن خود دوری کرده و ترس از بدنامی و بی‌آبرو شدن من‌ذهنی‌اش ندارد و به حرف و حدیث‌هایی که مردم درباره‌اش می‌گویند توجه نکرده و از ارزش‌های هم‌هویت‌شده‌اش دست برمی‌دارد و فقط تبدیل هشیاری‌اش را مهم دانسته و هر لحظه می‌عشق، شادی و خلاقیت را از زندگی دریافت می‌کند.

هر که ز اندیشه دلارام ساخت کشتی برساخت ز پشتِ نهنگ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

هرکسی که دلش را از اندیشه‌های ذهنی آزاد کرده و با فضای هشیاری حضور و حس امنیت زندگی آرام ساخته باشد؛ یعنی فکرهای همانیده نکند، همانیدگی‌ها در مرکزش نباشند و دائماً فضا را باز کند، در این صورت او سوار کشتی یکتایی و نهنگ زندگی‌ست؛ فضای دلش گشوده و آرام بوده و پُر از امنیت است.

وانکه در اندیشه یک جو زر است او خرِ پالان بُود و پالهنگ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

پالهنگ: افسار، کمند

آن کسی که با چیزهای مختلف همانیده بوده و مُدام در اندیشه یک همانیدگی کوچک است اگرچه او از جنس هشیاری‌ست اما خدایتش را در من‌ذهنی اسیر کرده و مانند خری‌ست که باید رویش پالان دردها و همانیدگی‌ها را گذاشت و با افسار تغییرات همانیدگی‌ها او را به سوی

این دنیا کشید. دنیا هر جور تغییر کند هشیاری‌اش به همان صورت تغییر کرده و تبدیل به جسم، تبدیل به درد و فکر می‌شود.

یارِ منی، زود فرو چه ز خر خر بفروش و برهان بی‌درنگ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

ای انسان، تو یارِ من و از جنس من هستی، فوراً فضا را بگشا و از رویِ خر من ذهنی‌ات پایین بپر؛ خر همانیدگی‌ها و دردهایت را به خداوند بفروش، مرکزت را عدم کرده و بدون معطلی هشیاری‌ات را آزاد کن و به بینهایت خداوند زنده شو.

کون خری، دنب خری گیر و رو رو که کلیدی نبود در مدنگ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

مدنگ: قفل، چوبِ پس در

اگر تو مانند نشیمنگاه خر هستی و مدام حرف می‌زنی، با حرف‌هایت همانیده شده و این حرف‌های بی‌ارزش هشیاری‌ات را اسیر کرده و به تو درد می‌دهند در این صورت دُمِ خرِ من ذهنی‌ات را بگیر و برو؛ کارت درست نمی‌شود و تو از مردگی من ذهنی آزاد نخواهی شد.

تو نمی‌توانی با حرف‌های من ذهنی، فکرها و استدلال‌های ذهنی کلید در زندگی را باز کنی. این حرف‌ها کلید در فضای یکتایی نیست. زندگی قفل‌شده درون انسان باید با نیروی زندگی و فضاگشایی باز شود.

راز مگو پیشِ خران، ای مسیح باده ستان از کفِ ساقیِ سنگ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲)

ای مسیح، ای انسانی که به خداوند زنده شده‌ای، تو پیش من‌های ذهنی حرف نزن، راز زنده شدن به خدا و تکامل هشیاری را مگو، چون آن‌ها گوش شنوایی ندارند؛ تو فقط فضا را باز کن و از فضای گشوده‌شده درونت شراب ناب یکتایی را بگیر، به شادی اصیل زندگی ارتعاش کن و آن را در جهان پخش گردان. من‌های ذهنی از درک این حقایق عاجز و ناتوان هستند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۸

بده یک جام، ای پیرِ خرابات
مگو فردا، که فی التَّأخیرِ آفات
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶)

پیرِ خرابات: راهنمای مسیر معنوی
فی التَّأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست [مثل]

ای پیرِ خرابات، ای خدا و ای مولانا؛ به من یک جام بده و با چشم زندگی به من نگاه کن. به من بیتی بده که وقتی آن را بخوانم و حفظ بکنم، زندگی در من به ارتعاش درآید. من دیگر به حرف من‌ذهنی که می‌گوید: «مرا نکه دار و کار تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را برای فردا بگذار» گوش نمی‌دهم؛ چراکه به تأخیر انداختن این تبدیل و ادامه دادن من‌ذهنی به نفع من نبوده و زیان‌های بسیاری دارد و هرچه بیشتر در ذهن بمانم به خود و دیگران دائماً ضرر می‌رسانم.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

ما امتداد خداوند هستیم؛ خداوند می‌خواهد از امتداد خود، مرده من‌ذهنی و دردها را بیرون کشیده، هر لحظه یک همانیدگی را از ما بکند و ما را به خود زنده کند. اما اگر تلاش کنیم که من‌ذهنی را نگه داریم، این نفس زنده من‌ذهنی با هر فکر و عملی دائماً حول و حوش مرگ و ضرر زدن به خود می‌چرخد.

کَه نِیم، کوهم ز حِلْم و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُندباد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

کَه: مخفف کاه
حِلْم: فضاگشایی

من فضا را باز کرده و صبر پیشه می‌کنم و این فضا دادگر بوده و عدل خدا را به همراه دارد؛ بنابراین من کاه نیستم بلکه از حِلْم (فضاگشایی) و صبر و داد هم‌چون کوه استوارم. تندباد کی

می‌تواند کوه را از جای بجنباند؟ به عبارت دیگر بادهای این جهانی که از تغییرات همانیدگی‌ها بوجود می‌آیند کی می‌توانند انسان فضاگشا را از جای بکنند؟ [انسان در من‌ذهنی فقط «می‌خواهد» و با فضابندی و خشمگین شدن در برابر بی‌مرادی‌هایش هم‌چون کاه است و به خود و دیگران ظلم می‌کند].

آنکه از بادی رَوَد از جا خسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵)

آن کسی که در اثر وزیدن یک بادِ این جهان، در اثر کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایش از جای بجنبد، کاه و خسی بیش نیست. زیرا به دلیل قانون قضا و کُن‌فکان بادِ ناموافق بسیار زیاد است که با خود بی‌مرادی‌های فراوانی به همراه دارد. [هر بی‌مرادی یک بادِ ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند].

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)

بادِ خشم حاصل از برآورده نشدن توقعات و بادِ شهوتِ من‌ذهنی وقتی می‌خواهد به خواسته‌اش برسد و از آن لذت ببرد و بادِ طمع و حرص رسیدن به همانیدگی‌ها، کسی را از جای می‌کند و تکان می‌دهد، که اهل نماز نباشد؛ یعنی از طریق فضاگشایی به خداوند وصل نبوده و از خرد و شادی زندگی استفاده نمی‌کند. [من‌ذهنی، ساده از چیزها نمی‌گذرد و به آن‌ها گیر می‌دهد، زیرا آن چیز در مرکزش بوده و فکر می‌کند اگر آن را بدست آورد به زندگی می‌رسد].

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

وقتی بادهای این جهانی می‌وزد من فضا را باز می‌کنم و هم‌چون «کوه» هستم و «هستی من» از بنیادِ خداوند یعنی فضای گشوده‌شده است؛ ولی در برابر دمِ ایزدی و باد و خردی که از فضای گشوده‌شده می‌وزد هم‌چون «کاه» سبک می‌شوم، به این سو و آن سو می‌روم و مقاومت نمی‌کنم تا بلافاصله تغییر صورت گیرد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲)

هرکس از طریق فضای گشوده شده، ذهن و خودش را ببیند و جامه من‌ذهنی‌اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک شود، قضا و کن فکان نیز وجودش را از حرص و همه عیب‌ها پاک خواهد کرد، حرصش می‌خوابد و خداوند خودش را به او نشان می‌دهد.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون عقل کلی، ایمن از ریب المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب المنون: حوادث ناگوار

پیروزی شما در این جهان با «عقل جزوی» نباید به شما ثابت کند که این عقل واقعاً کار می‌کند زیرا «عقل جزوی»، گاهی پیروز می‌شود و به خواسته‌هایش می‌رسد و گاهی شکست می‌خورد ولی هیچ‌گاه از «ریب المنون» ایمن نیست و درنهایت سرنگون خواهد شد. اما «عقل کلی»، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، از حوادث روزگار، مصون است.

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

وقتی اراده خداوند از طریق قضا و کن فکان، تیر حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی‌هایت نشانه می‌گیرد، اگر قضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و بخندی، خداوند با لطف و عنایت خود، سپرت می‌شود و از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می‌کند.

عشق، از اول چرا خونی بود؟ تا گریزد آنکه بیرونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱)

چرا عشق یعنی وحدت مجدد انسان با خداوند، از همان آغاز خون‌ریز است؟ چرا که می‌خواهد خون من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را بریزد تا کسانی که بیرونی هستند یعنی از جنس خدا نبوده،

طلب واقعی ندارند، به دنبال زیاد کردن همانیدگی‌هایشان هستند و نمی‌خواهند روی خود کار کنند، بترسند، دست از این بازی ذهنی بردارند و فرار کنند. [اگر خون همانیدگی‌ها ریخته نمی‌شود و من‌ذهنی‌تان کوچک نمی‌گردد، شما واقعا روی خود کار نمی‌کنید.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

عاشقان، انسان‌هایی که تمام منظورشان این است که به زندگی زنده شوند، طلب دارند، هشیارانه روی خود کار می‌کنند و به مرکز عدم متعهد هستند، این افراد هنگامی که بی‌مراد می‌شوند و به چیزهایی که ذهن می‌خواهد نمی‌رسند، بدون گله و شکایت و تلخی خوشحال شده و با فضاگشایی متوجه مولای خودشان، خدا و زندگی، می‌شوند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در هر وضعیت خوب یا بدی که ذهن به تو نشان می‌دهد، از طریق انبساط با من برخورد کن و با فضاگشایی خود را بیان کن و فضای درونت را بزرگ‌تر کن.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینهات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان، شرح این مطلب که تو از جنس فضای گشوده‌شده هستی را در سینهات قرار داده‌ایم و در مرکزت، خاصیت فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را گذاشته‌ایم، از آن خاصیت فضاگشایی استفاده کن، منبسط بشو، فضا را باز کن و از ابزارهای من‌ذهنی استفاده نکن.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)

فکر حقیقی، آن فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را ببینی. فکری که در حالت انقباض از عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌آید به درد نمی‌خورد. راه حقیقی آن راهی است که با خداوند یا شاه معنوی مثل مولانا ملاقات کنی و به زندگی زنده شوی.

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸)

شاه حقیقی آن شاهی است که از فضای گشوده شده درونش شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این‌که شاه بودنش وابسته به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های آفل این جهانی باشد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده و در فضای «اتقوا» یا پرهیز مالک خودش باشد و هیچ حرصی برای همانیده شدن با چیزها نداشته، نمی‌گذارد چیزی به مرکزش بیاید و براساس حضور و فضای گشوده شده انتخاب می‌کند. خواسته من‌ذهنی اختیار نیست. انسانی که من‌ذهنی دارد و به دنبال همانیدگی‌ها و خواسته‌های ذهن می‌رود، هیچ اختیاری از خود نداشته، به خود و دیگران ضرر می‌زند و قانون جبران را زیر پا می‌گذارد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبادا خواسته‌های

من ذهنی اختیارت شوند. اگر هنوز من ذهنی داری این وسیله اختیار را دور بینداز و اختیارت را به دست بزرگانی هم چون مولانا بده و بگو من از خود اختیاری ندارم. [رفتار براساس خشم، رنجش و کینه اختیار نیست].

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

[انسان در من ذهنی از تأیید و توجه مردم شراب می‌گیرد به خود و دیگران ستم می‌کند اما نمی‌تواند بگوید: «مرا ببخشید، در مستی همانیدگی‌ها بودم، بی‌عقلی من ذهنی مرا به خواب برده بود و از خود اختیاری نداشتم.»] مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [شما این اختیار را دارید که من ذهنی را کنار بگذارید].

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مستِ خطاکار می‌گوید: ای زشتکار، خودت باعث شدی که اختیارت از دست برود. در خوردن این شراب مختار بودی. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت فضا را بستی و با چیزها همانیده شدی.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

مستی همانیدگی‌ها و بی‌خود شدن، خودبه‌خود سراغت نیامد تو آن همانیدگی را به خود جذب کردی و به زندگی‌ات فراخواندی. اختیارت خودبه‌خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی. این اختیار را داشتی که ابیات مولانا را بخوانی و از عقل من ذهنی پیروی نکنی.

پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

به نفع توست و بهتر است که نزد خداوند و انسان‌های عارف و بینا به زندگی مانند مولانا، خاموش باشی و من‌ذهنیات را ساکت کنی. فرمان اَنْصِتُوا، «خاموش باشید»، برای همین آمده است.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای خوش‌سرشت، ای انسانی که از جنس خدا هستی، در برابر بی‌مرادی‌هایی که به وسیله قضا و کن‌فکان اتفاق می‌افتند فضا باز کن؛ و با تلخی، شکایت، خشم و انقباض به صورت من‌ذهنی بلند نشو و به خودت خیانت نکن. بدان که بهشتِ حضور در گرو این بی‌مرادی‌ها و فضاگشایی بعد از آن است. زندگی مرتب تو را بی‌مراد می‌کند تا فضاگشایی کنی، اگر این موضوع را یاد نگیری به هیچ‌جا نخواهی رسید. [فضابندی و مقاومت در برابر بی‌مرادی‌های کوچک، بی‌مرادی‌های بزرگ‌تر را به همراه دارد].

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند [من‌ذهنی] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[رسیدن من‌ذهنی به چیزهایی که از روی هوای نفس می‌خواهد و استفاده کردن از آنها، «شهوت‌رانی» می‌باشد. اما اگر با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم درحالی‌که از جنس زندگی هستی، به چیزی بررسی و از آن استفاده کنی، این شهوت‌رانی نیست. در این حالت از هرچیزی به هر مقداری می‌توانی داشته باشی.]

هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هر کسی که به علت تنبلی، سستی و مقاومت من‌ذهنی، صبر و شکر به جا نیاورد و تن به تغییر ندهد، ناچار از روی نادانی راه جبر و ماندن در من‌ذهنی را پیش می‌گیرد. جبر یعنی انسان فکر کند تغییر محال است، مجبور است در یک وضعیتی بماند و نمی‌تواند آن را تغییر بدهد. [همه چیز در این جهان در حال تغییر است، شما می‌توانید با استفاده از فضای گشوده‌شده و خرد زندگی وضعیتتان را تغییر بدهید.]

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر متوسل شود و فکر کند که نمی‌تواند از من‌ذهنی بیرون برود و دردهایش را بیندازد، این شخص خود را رنجور و بیمار کرده است و سرانجام این رنجوری و بیماری، سبب مرگ او در ذهن و در نهایت در جسم خواهد شد.

لفظِ جبرم، عشق را بی صبر کرد

وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳)

من که عاشق زندگی هستم و می‌خواهم به خدا زنده شوم، وقتی لفظِ جبر من‌ذهنی و حرفهای آن را می‌شنوم و می‌بینم که هنوز من‌ذهنی دارم، بی‌صبر می‌شوم و می‌خواهم به سرعت از من‌ذهنی بیرون بپریم و مرکز را عدم کنیم. آن کسی که عاشق نباشد، عدم را به مرکزش نیاورد و فضا را باز نکند، در جبر ذهنی محبوس شده و زندانی دردهای من‌ذهنی خواهد شد.

این، مَعِيَّتْ با حق است و جبر نیست

این تَجَلِّيْ مَه است، این ابر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

مَعِيَّتْ: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

تَجَلِّيْ: تابش، روشنی

این چیزی که به آن جبر می‌گوییم؛ یعنی افتادن انسان به‌عنوان امتداد خدا در ذهن درواقع همراهی با «حق» و با خدا بودن است و به‌معنی «جبر» نیست. «این» خورشید که از پشت ابر من‌ذهنی با فضاگشایی، تسلیم، صفر کردن مقاومت و شکر و صبر طلوع می‌کند و خود را نشان می‌دهد «تجلی» خداوند در وجود انسان است.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبْت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر «قضای» الهی تو را در من‌ذهنی بیندازد و مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند؛ باید فضا را باز کنی، از طریق من‌ذهنی فکر و عمل نکنی و با صبر و تسلیم دوباره کار را به‌دست «قضا» بسپاری؛ خواهی دید که باز همین «قضا» است که «عاقبت» «دست» را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر «قضای» الهی «صدبار قصدِ جان» همانیدگی‌هایت را کند و فکر کنی دارد با به‌خطر انداختن چیزهایی که در مرکزت هستند جانت را می‌گیرد؛ باز همان «قضا» پس از فضاگشایی، صبر و تسلیمت، «جان» اصلی‌ات را به تو می‌بخشد و «دردت» را «درمان» می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فراز چرخ، خرگاهت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ

اگر قضای الهی «صدبار» تو را در منذهنی درمانده کند. باز همان «قضا» تو را که با فضاگشایی، مقاومت و قضاوتت را صفر کرده‌ای، به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کند.

دَم او جان دهدت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُن فیکونست، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، قدرشناس می‌شوی و اجازه می‌دهی «دَم» شفابخش خداوند وارد وجودت شود. همانندگی‌هایت را به تو نشان می‌دهد، دردهای منذهنی‌ات را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و چهار بعدت را آباد کرده و تو را تبدیل می‌کند؛ برو از آیه «نَفَخْتُ» (در تو دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود» و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی منذهنی نیست.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هرچه را که انسان در مرکز خود حمل کند چه «صلاح» که خاصیت هشیاری حضور است و چه «کینه» یعنی خاصیت‌های بد منذهنی، بدون نیاز به حرف زدن، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش به مرکز انسان‌های دیگر که با آن‌ها قرین است منتقل می‌کند.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

دل آدمی بی هیچ گفت‌وگویی و به‌طور پنهانی خو و سیرت همنشینی را که با او به‌صورت فردی

یا جمعی قرین شده‌است می‌دزدد. چنانچه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده، روی خود کار نمی‌کند، مسئولیت دردهایش را به گردن دیگران می‌اندازد و انرژی مخرب منتقل می‌کند و چنانچه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می‌بخشد.

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

زآن وسیلت، بحر دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

انسان در من‌ذهنی برای رسیدن به «بحر» یکتایی خداوند هرچقدر هم که «وسیله» فراهم آورد، خداوند با همان «وسیله» او را از خود دور می‌کند. چراکه انسان می‌خواهد از طریق صورت‌ها و ابزارهای ذهنی به خداوند زنده شود و فضاگشایی نکرده، از قضا و کُن‌فکان الهی کمک نمی‌گیرد.

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

[خداوند می‌گوید:] کار من بدون «علت» ذهنی، «مستقیم» و بدون واسطه است. ای بیمار من‌ذهنی تو در معرض تقدیر، قضا و کُن‌فکان و طرح من هستی نه «علت‌ها» و پیش‌بینی‌های ذهنی خودت، این من هستم که در تو کار کرده، کارهایت را بی‌اثر می‌کنم. پس فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن و از «علت‌های» ذهنی بیرون بپر تا با من یکی شده و من «مستقیماً» روی تو کار کنم.

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر فضاگشایی کرده و هشیارانه ناظر ذهنت باشی و به علت‌های ذهنی توجه نکنی، من «غبار» ذهن، دردها و همانیدگی‌هایت را به‌وسیله قضا و کُن‌فکان فرومی‌نشانم، «عادت» خود را به‌موقع تغییر می‌دهم و تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. تو با پرهیز و خاموشی ذهن، اختیارت را به‌دست من بسپار و عجله نداشته باش.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً «ابله» نیستی با فضاگشایی دائماً خاصیت‌های من‌ذهنی‌ات را صفر کرده و خودت را در معرض نمایش قرار نده و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

در هر جا که «نیستی و نقصانی» نمایان شود؛ آینه خوبی برای نشان دادن ارزش «پیشه‌ها» و صنعت‌هاست. «پیشه» خداوند تبدیل است و می‌خواهد ما هشیارانه من‌ذهنی را کوچک کرده، «نیست» شویم و به «نقص» خود اعتراف کرده و ادعای کمال نداشته باشیم؛ تا او استادی‌اش را نشان دهد و ما را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل کند.

کارگاه صنع حق چون نیستی است

پس برون کارگه بی‌قیمتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

از آنرو که «نیستی»، فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم «کارگاه» آفریدگاری الهی است. پس هرکسی با فضا‌بندی از این «کارگاه بیرون» بوده و در فضای ذهن باشد، هیچ‌گونه ارزشی نداشته و فقط وقتش را تلف می‌کند.

أذکروا الله کار هر اوباش نیست

ارجعی بر پای هر قلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قلاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس

خدا را یاد کردن که به معنی فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه و زنده‌شدن به اوست، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست. و برگشتن به سوی خدا در این لحظه با رضایت، تسلیم، فضاگشایی و به صورت هشیاری قائم به ذات کار هر من‌ذهنی ولگردی نیست.

لیک تو آیسِ مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اما تو ای انسان ناامید نشو. مثل «فیل» قوی باش یعنی از جنس زندگی شو و مرتب فضا را باز کن. اگر هم «فیل» یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و «فیل» شوی.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا

وقتی انسان از بی‌مرادی‌هایی که ناشی از ندانم‌کاری‌های خودش است، ناامید می‌شود؛ «چاره‌ای» جز «پناه» بردن به فضای گشوده‌شده و خداوند ندارد. «ناامیدی» انسان بی‌مراد مانند «مسی» است که با هشیاری نظر به «طلای» حضور تبدیل می‌شود. [من‌ذهنی درد بی‌دواست، اگر با فضاگشایی از قضا و کُن‌فکان الهی کمک نگیرید و در علت و معلول ذهن باشید، و دم ایزدی وارد وجودتان نشود، درمان نمی‌شود.]

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

[ای انسان‌ها] «ناامیدی‌ها» و بی‌مرادی‌های خود را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید تا از «درد» لاعلاج و بی‌درمان همانیدگی با چیزها خلاصی یابید.

عمر بی توبه، همه جان‌کندن است

مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

«عمر بی‌توبه» بدون برگشتن از من‌ذهنی به هشیاری حضور سراسر عذاب و «جان‌کندن» است. و «مرگ نقد و حاضر» همان وصل نبودن به خدا و فضای گشوده‌شده را در مرکز نداشتن است.

هر خیالی را خیالی می‌خورد فکر آن، فکرِ دگر را می‌چرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹)

هر «خیالی خیال» دیگر را می‌خورد. و همین‌طور هر «فکری فکر» دیگر را می‌بلعد و محو می‌سازد. [به عبارتی تعویض «فکرهای» همانیده، متغیر شدن از «فکری» و پذیرفتن «فکر» دیگر، تعویض وضعیت‌ها، باورها و دین و مذهب توبه نیست، توبه به معنی این‌ست که لحظه‌به‌لحظه عوض شدن «فکرها» در ذهن، که ناشی از یک جنس ثابت در ماست، را ببینیم؛ گذرا و آفل بودن «فکرها» را درک کرده، مرکز مادی و همانیدگی‌ها را رها کنیم و آگاه شویم که ما در جبر نیستیم و می‌توانیم عوض شویم.]

چون تهی گشت و، وجود او نماند

باز جانش را خدا در پیش خواند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶)

وقتی مرکز انسان فضاگشا از همانیدگی‌ها خالی شد و از من‌ذهنی‌اش چیزی باقی نماند، خداوند، «باز» بلند پرواز هشیاری‌اش را به‌نزد خود فراخواند.

چون شکست آن کشتی او بی‌مُراد

در کنارِ رحمتِ دریا افتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷)

وقتی انسان «بی‌مُراد» شد و «کشتی» من‌ذهنی‌اش با فرمان قضا «شکست» همانیدگی‌هایش را به‌طور کامل از مرکزش خارج کرد و در دریای «رحمت» خداوند افتاد.

جان به حق پیوست چون بیهوش شد

موج رحمت آن زمان در جوش شد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸)

وقتی که نصوص، بیهوش شد. روحش به خداوند پیوست و در همان لحظه امواج رحمت حق به جوشش درآمد. به‌عبارتی وقتی انسان نسبت‌به هشیاری جسمی بیهوش شود و مرکزش را از همانیدگی‌ها کاملاً خالی نماید به هشیاری حضور زنده می‌شود.

چونکه جانس وارهد از ننگِ تن

رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۹)

وقتی که جانِ نوح و یا هر انسانی از ننگِ من‌ذهنی رها شد. شادمان «پیشِ اصلِ خویشتن» که خداوند است رفت.

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد

توبه شیرین چو جان روزیم کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷)

پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم‌پوشی از گناه بار دیگر «رحمت» الهی لغزش مرا جبران کرد و مرا که در بلا افتاده بودم آزاد و رها کرد و توبه‌ای واقعی روزی من کرد که از جان هم «شیرین‌تر» است.

هر چه کردم، جمله ناکرده گرفت

طاعت ناکرده آورده گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸)

وقتی حقیقتاً توبه کردم، هر گناهی که مرتکب شده بودم را بخشید و نادیده گرفت و هر «طاعت» و عبادتی که انجام نداده بودم را انجام یافته فرض کرد.

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹)

وقتی فضا را باز کردم، خداوند مرا «همچون سرو و سوسن آزاد کرد» یعنی به بی‌نهایت خدا زنده شده و زبان زندگی شدم. نیک‌بختی و برکت به زندگی من آمد و شادمان گشتم.

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

وقتی حقیقتاً فضا را باز کرده و از من‌ذهنی رها شدم، خداوند «نام» مرا در دفتر «پاکان»،

انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن‌که «دوزخی» و در جهنم ذهن اسیر بودم او «بهشت» عدم را به من بخشید.

آه کردم، چون رَسَن شد آه من
گشت آویزان رَسَن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

«آه» کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و این آه آرزومندی، شکر، صبر و فضاگشایی من مانند طنابی شد و به درون «چاه» همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم «آویزان» شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْت و فَرَبِه و گُلْگُون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

رَسَن: ریسمان، طناب

زَفْت: بزرگ، ستبر

آن طناب عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده‌شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

در بُنِ چاهی همی بودم زَبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

من در آن موقع در ته «چاه» همانیدگی‌ها خوار و «زبون» بودم و اکنون با مرکز عدم، فضا را بی‌نهایت باز کرده و در سراسر «عالم نمی‌گنجم» یعنی دیگر بی‌نیاز شده‌ام و از جهان چیزی نمی‌خواهم.

آفرین ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

خداوندا، «آفرین‌های» بی‌شمار نثار تویی که با فضاگشایی من و از طریق قضا و کن‌فکان «ناگهان» مرا از اندوه همانیدگی‌ها و دردها نجات دادی و من هر لحظه در حال صبر، شکر و

رضا هستم.

گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

اگر فرضاً «سر هر موی من» «زبانی» داشته باشد و حرف بزند، باز هم نمی‌تواند «شکر تو» را به‌خاطر آزادی و رهایی از جهنم من‌ذهنی به‌جا آورد.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای در سبب، از جهل بر چفسیده‌ی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌ی: چسبیده‌ای

تو از کودکی علل و اسباب ظاهری را دیده‌ای و با هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی از روی نادانی فقط به آن‌ها توجه کرده‌ای.

با سبب‌ها از مُسببِ غافلی سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

با توجه به آن علل و اسباب ظاهری از «مسبب‌الاسباب» که خداست غافل مانده‌ای و فقط به آن علل تمایل داری درحالی‌که آن اسباب مانند حجابی تو را از شناختن «مسبب» اصلی که خداست بازداشته‌است.

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی ربنا و ربناها می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

اما همین‌که آن «سبب‌های» ظاهری و آفل از میان رفت و به نتیجه دلخواهت نرسیدی و بی‌مراد شدی «بر سرت» می‌کوبی، واکنش نشان می‌دهی و خدا خدا می‌کنی.

**رَبِّ مِی‌گوید: برو سویِ سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند «می‌گوید»: «برو سوی سبب‌هایی» که ذهنت نشان می‌دهد و از آن‌ها چاره بگیر. چه «عجب» که متوجه شدی من هم وجود دارم و از قدرت آفرینندگی من که از همان ثانیه صفر با قضا و کن‌فکان، با فضای گشوده‌شده، آماده خدمت به تو بود، یاد کردی و متوجه شدی باید با فضاگشایی مرا در مرکزت بگذاری!

**گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سویِ سبب و آن دمدمه**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

[انسانی که به اسباب و علل ظاهری توجه می‌کند به خداوند گفت:] «از این پس» من فضا را باز کرده، فقط «تو را» می‌بینم و هرگز فضا را نمی‌بندم و به علل و اسباب ذهنی و «دمدمه» یا افسون حاصل از آن توجهی نمی‌کنم.

**گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به چنین بنده سست‌آرده‌ای می‌گوید: ای کسی که در برگشت از ذهن و «میثاق» الست، سست و غیرمتعهد هستی و با سبب‌های ذهنی، بدون توجه به خواست و اراده من، به دنبال آنچه که ذهنت به تو نشان می‌دهد می‌روی، این کارِ توست که تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی و با من بمانی اما به قولت عمل نمی‌کنی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند می‌گوید: من به بدعهدی و بی‌توجهی تو نگاه نمی‌کنم بلکه دائماً در حال بخشش هستم و هر لحظه که فضا را باز می‌کنی از «رحمتم» که وسیع و بی‌نهایت است به تو می‌بخشم و برحسب «رحمتم» عمل می‌کنم. [ما از این ابیات یاد می‌گیریم که با من‌ذهنی به خودمان جفا نکنیم و دائماً با بله گفتن به اتفاق این لحظه، جنسیت زندگی‌مان را به‌معرض نمایش بگذاریم و دمدمه‌ها و عقل من‌ذهنی را بی‌کار کنیم.]

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به «عهد» بد تو که به‌صورت من‌ذهنی انجام داده‌ای، نگاه نمی‌کنم، همین‌که این لحظه فضا را باز کرده و با فضای گشوده‌شده مرا بخوانی از رحمت و لطف و کرم من برخوردار می‌شوی.

کاین طلب‌کاری، مُبارک جنبشی‌ست

این طلب در راهِ حق، مانع‌کشی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲)

لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، خدا و زندگی را «طلب» کن، که این تلاش مبارک و خجسته‌ای‌ست. «این طلب در راهِ حق» با فضای گشوده‌شده هر مانع‌ذهنی در راه رسیدن به خدا و هشیاری حضور را از میان برمی‌دارد. [برای این‌که «طلب» داشته باشید حتماً باید فضاگشایی کنید.]

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست

این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳)

رایات: جمع رایه، پرچم

«طلب» براساس فضاگشایی، کلیدِ خواسته‌های توست و در حقیقت، طلب به‌منزله «سپاه» درونی و پیروزمندی و افراشتگی پرچم توست، یعنی هرکسی که طلب حقیقی دارد پرچم

پیروزی‌اش را زمین کوبیده‌است.

این طلب همچون خروسی در صیاح

می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴)

صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

«طلب»، در این لحظه همچون «خروس» سحری‌ست که بانگ می‌زند: بیدار شوید، صبح نزدیک است. [اگر فضاگشایی و صبر و شکر را تجربه می‌کنید، طلب دارید].

گرچه آلت نیستت تو می‌طلب

نیست آلت حاجت، اندر راهِ رَب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۵)

هرچند تو سبب و ابزار ذهنی برای طلب نداری اما در راه طلب بدون توجه به علت و معلول ذهن حرکت کن و فضا را بگشا. این را بدان که در راه طلب خداوند و زنده شدن به او، نیازی به سبب و ابزار ذهنی نیست.

هر که را بینی طلب‌کار ای پسر

یار او شو، پیش او انداز سر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۶)

ای انسان، هر کسی را می‌بینی که در راه طلب عشق و زنده شدن به این لحظه ابدی، متعهدانه روی خودش کار می‌کند؛ «یار» و همراه او شو و با فضاگشایی سر من‌ذهنی‌ات را بینداز و بگذار او از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.

کز جوارِ طالبان، طالب شوی

وز ظلالِ غالبان، غالب شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷)

جوار: همسایگی

ظلال: سایه

زیرا تو با قرین شدن و هم‌جواری با اهل طلب، در گروه «طالبان» رسیدن به خداوند قرار خواهی

گرفت و زیر سایه «غالبان» بر من‌ذهنی، تو نیز بر من‌ذهنی خود «غالب» و پیروز می‌شوی و می‌توانی فضا را باز کنی.

گر یکی موری سلیمانی بجست منگر آندر جستن او سست سست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸)

اگر «موری» حقیر، «سلیمان» را جست‌وجو کرد نباید به این «جستن» و طلب او با چشمِ حقارت بنگری. [ما نیز به‌عنوان انسانی ضعیف که هنوز من‌ذهنی داریم، می‌توانیم با فضاگشایی در جست‌وجوی خدا و زنده شدن به او باشیم.]

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹)

مگر این همه «مال» و مقامی که اکنون در اختیار داری، در ابتدا به صورت «طلب» و «اندیشه» نبوده‌است؟ و پس از کار و تلاش صادقانه به آن‌ها رسیده‌ای. [تبدیل شدن به خدا هم طلب، مسئولیت‌پذیری و انجام قانون جبران می‌خواهد.]

زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست حزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

هیچ انسانی نتوانسته که از «کمین‌گاه» من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن، بدون «صبر» و دوران‌دیشی خلاصی یابد. در واقع صبرکردن دست‌وپای «حزم» و دوران‌دیشی است. [«حزم» و دوران‌دیشی یعنی لحظه‌به‌لحظه ناظر ذهنمان باشیم و خودمان را در معرض انرژی‌های مخرب قرار ندهیم.]

حَزْمِ كُنْ از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

ای انسان، با دوراندیشی و تأمل از خوردن همانیدگی‌ها و چیزهایی که من‌ذهنی دوست دارد، پرهیز کن؛ زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و دردها را به مرکزت می‌آورد. این دوراندیشی و «حزم»، نیرو و «نور» پیامبران است.

گاه باشد کو به هر بادی جَهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

«گاه» سبک با وزش هر بادی از جا می‌جهد اما «کوه» را «باد» نمی‌تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده‌است به بادهایی که از من‌ذهنی و تغییر همانیدگی‌ها می‌آید وزنی نمی‌دهد و تحت تأثیر آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

دل آدمی بی‌هیچ گفت‌وگویی و به‌طور پنهانی خو و سیرت هم‌نشینی را که با او به‌صورت فردی یا جمعی قرین شده‌است می‌دزدد. چنانچه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده، روی خود کار نمی‌کند، مسئولیت دردهایش را به گردن دیگران می‌اندازد و انرژی مخرب منتقل می‌کند و چنانچه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می‌بخشد.

هر طرف غولی همی‌خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)

ای انسان از هر سو غول‌های اطرافت که من‌های ذهنی بی‌مسئولیت و بی‌طلب هستند به‌صورت قرین فردی یا جمعی، تو را به خود خوانده و هریک به تو می‌گویند: ای برادر اگر می‌خواهی راه و مقصد را نشانت دهم دنبال من بیا.

ره نمایم، هم‌رهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راهِ دقیق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

این غول‌های ذهنی به تو می‌گویند: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراه و هم‌طریق و رفیق تو می‌شوم و در این راهِ دقیقِ تبدیلِ من‌ذهنی به هشیاری حضور، راهنمای تو خواهم بود.

نی قلاووزست و نی ره داند او

یوسفا، کم رو سوی آن گرگ‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸)

آن غول ذهنی، نه راهنماست و نه راه را می‌شناسد. ای انسان یوسف‌صفت، به‌سوی آن فرد گرگ‌خو نرو، زیرا هیچ‌چیز نمی‌داند و می‌خواهد تو را بدرَد و صفای باطنت را از بین ببرد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هرچه را که انسان در مرکز خود حمل کند چه «صلاح» که خاصیت هشیاری حضور است و چه «کینه» یعنی خاصیت‌های بد من‌ذهنی، بدون نیاز به حرف زدن، به‌طور نهانی و از طریق ارتعاش به مرکز انسان‌های دیگر که با آن‌ها قرین است منتقل می‌کند.

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

دوراندیشی آن است که چیزهای چرب و شیرین که درحقیقت دام‌های این دنیا هستند و تو به اشتباه فکر می‌کنی آن‌ها زندگی دارند، تو را نفریبند.

کین طلب در تو گروگانِ خداست زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

کیشِ طلب که در تو وجود دارد همان قسمتِ عدمِ بین، سکوتِ شنو و بی‌فرمیِ توست که به صورتِ امانتِ الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی‌نهایتِ خداست. اما من‌ذهنی، مطلوبش غولِ ذهنی است. پس هر طالبی سزاوارِ مطلوبِ خویش است.

امروز خوش است هر که او جان دارد

رو بر کفِ پایِ میرِ خوبان دارد

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱)

در این لحظهٔ ابدی هرکسی که فضا را باز و جان حقیقی را پیدا کرده است خوش است. آن هنگام او رویش را به روی کفِ پایِ خداوند یا خوبانی مانند مولانا گذاشته است.

چون بلبلی مست داغِ هجران دارد

مسکن شب و روز در گلستان دارد

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱)

انسانی که فضا را باز کرده، مانند بلبلی که مست شرابِ یکتاییست داغِ جدایی از خداوند را دارد و فرقی نمی‌کند که ذهنش خوب نشان دهد یا بد، او به‌هرحال در گلستان فضای گشوده‌شده مسکن‌گزیده است و نشانِ الست و پیوند با زندگی را همراه خود دارد.

جمع باشید ای حریفان، زآنکه وقتِ خواب نیست

هر حریفی کو بخرسبد و الله از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

ای دوستان که اکنون در همانیدگی‌ها پراکنده هستید، هشیاری‌تان را از آن‌ها جمع کنید و روی آن قائم بشوید. اکنون وقتِ خوابِ ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و داشتن عقل جزئی نیست. هر دوستی که به خوابِ همانیدگی‌ها برود به خدا که از اصحابِ عشقِ خدا و از دوستانِ خدا نیست.

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند هرکه او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

دولاب: چرخ چاه، چرخ که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.

هرکس مانند چرخ چاه در حال پویایی و کار روی خود نباشد، ناله درد هشیارانه و بیرون کشیدن هشیاری از همانیدگی‌ها را سر ندهد و در ملامت و جفای من‌ذهنی بماند، راه بوستان یکتایی را گم می‌کند و روی خداوند را نخواهد دید.

ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل می‌دوانی سوی آن جو، کاندرا آن جو آب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

ای انسانی که کام دلت را در جهان آب و گل یعنی همانیدگی‌ها جست‌وجو می‌کنی، تو داری به سمت جوی تأیید و توجه مردم که مبنایش توهم توست می‌دوی، اما در آن جو آب حقیقی و حیات‌بخش زندگی وجود ندارد.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹)

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...»

«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد...»

بر زند از جان کامل معجزات بر ضمیر جان طالب چون حیات (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸)

از جان انسان‌های کامل و به حضور رسیده برکات زندگی ظهور می‌کند. آن‌ها با ارتعاش مثبت خود مانند یک معجزه حیات حقیقی را در جان انسان‌های طالب و مشتاق تبدیل به خدا و زندگی بیدار می‌کنند.

**لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

لذتی بی‌پایان به‌نام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسان فضاگشا با خدا و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به‌عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت است به‌همین دلیل دچار بی‌وفایی و جفای زندگی به‌صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟ [پس لازم است انسان نه‌تنها ناله و شکایت خود را زیر نظر بگیرد و کم کند بلکه با حزم و فضاگشایی مانع تأثیرپذیری از ناله و شکایت دیگر من‌های ذهنی شود].

**ز آسمان دل برآ، ماها و شب را روز کن
تا نگوید شب‌روی کامشب شب مهتاب نیست**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

ای انسان با فضاگشایی مانند ماه از آسمان درونت بالا بیا و شب ذهن را به روز حضور تبدیل کن تا کسی که در فضای تاریک ذهن راه می‌رود نگوید که در این جهان روشنایی و چراغ نیست [و ببیند که انسانی مانند مولانا با ابیاتش به زندگی انسان‌ها روشنایی می‌بخشد].

**بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان او
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

سیماب: جیوه

اگر دل من هر لحظه فضاگشایی نکند، در من‌ذهنی بماند، شکایت کند و مانند جیوه که دائماً در لرزش است از عشق خدا نلرزد، از مکان فضای یکتایی و معدن برکات خدا بی‌خبر می‌ماند.

**تا عشق کنار خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷)

وقتی عشق به خدا و زندگی آغوش خود را باز می‌کند و فضای درون گشوده می‌شود، اندیشه من‌ذهنی که بر مبنای هم‌هویت‌شدگی‌هاست بی‌ارزش و ناکارآمد شده و کنار می‌رود

چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷)

هزیمت: فرار

و هنگامی که تأخیر و درنگ و صبر ذهن، فرار اندیشه من‌ذهنی را که از همانیدگی‌ها می‌آید می‌بیند این نیز می‌جهد و فرار می‌کند زیرا کاهلی و صبر من‌ذهنی به عقل او وابسته است.

شد صبر و خرد بماند سودا

می‌گیرد و می‌کند حراره

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷)

حراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن

صبر و عقل من‌ذهنی که فرار می‌کند و از میان می‌رود، سودا و عشق به خدا و زندگی می‌ماند که در فضای گشوده‌شده خود را به لطافت و گرمی با اشک شوق بیان می‌کند و با سرود شادی و عشق، خود را به این جهان می‌نمایاند.

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

شناسایی چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کارِ یک لحظه است. آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را این‌قدر برای خود طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت‌به من‌ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه

کوتاه. [اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من‌ذهنی، در برابر قضا و کن‌فکانِ خداوند رضایت داشته باش].

آن لب که بُود کونِ خری بوسه گه او کی یابد آن لب، شکرِ بوس مسیحا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶)

کونِ خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجاناتِ من‌ذهنی

کسی که دائماً لب من‌ذهنی‌اش را می‌بوسد و به صحبت‌های ذهنی علاقه‌مند است، دیگر نمی‌تواند شیرینی بوسه لب مسیحا یا انسان زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را بچشد و به خداوند گوش دهد.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به‌جای تمرکز روی خودت، دیگران را که من‌ذهنی دارند به دانایی و بزرگی برسانی و آن‌ها را تغییر دهی، خود را مانند من‌ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌کنی. [به‌جای آن فضا را باز کن، ارتعاش به شادی زندگی کن و چیزی به زبان نیاور چون این حرف‌ها را من‌های ذهنی نمی‌فهمند].

این ره چنین دراز به یکدم میسرست این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵)

این راهی که این‌قدر طولانی به‌نظر می‌آید با یک دم، یک لحظه، می‌توان آن را طی کرد و به مقصد که همان باغ و فضای یکتایی‌ست رسید. آن یک دم، تسلیم و رضایت ما در این لحظه در برابر بی‌مرادی است.

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

شناسایی چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کارِ یک لحظه است. آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را این‌قدر برای خود طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، آدا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت به من‌ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه. [اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من‌ذهنی، در برابر قضا و کن‌فکانِ خداوند رضایت داشته باش].

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت در «آسمانِ رضا» وجود دارد پس بی‌هیچ دلیلی راضی باش و با ذهنت شکایت نکن، زیرا تنها راه بارشِ کرم و عنایتِ من از طریق همین ابرِ رضاست.

ای جان، اگر رضای تو غم خوردنِ دل است

صد دل به غم سپارم بهر رضای تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶)

ای زندگی، تو جانِ من هستی، اگر رضا و خشنودی تو در غم هشیارانه از دست دادن همانیدگی‌های من است، پس هرگاه مرا بی‌مراد کنی و صدها همانیدگی مرا به من نشان دهی، تماماً خودم را به غم می‌سپارم و از فضای رضا بیرون نمی‌روم.

چون رضای دل تو در غم ماست یک چه باشد؟ هزار بایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶)

ای زندگی، چون رضای دل تو در این است که ما همانیدگی‌هایمان را رها کرده، از جنس تو شویم و غم از دست دادن آن‌ها را بخوریم، پس یک همانیدگی که چیزی نیست، همه را با هم بیاور تا مرکزمان عدم شده و به تو زنده شویم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

زندگی همچون شیر نر خون‌خواره‌ای، می‌خواهد از طریق قضا و کن‌فکان، همانیدگی‌های انسان را شکار کند و خون آن‌ها را بریزد. پس چه چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی، در اطراف اتفاق این لحظه همراه با رضایت درونی می‌ماند؟

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو با ناله، شکایت و نارضایتی در برابر بی‌مرادی‌های زندگی و عدم فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه، چهل سال است که همچون قوم موسی در گرمای بیابان ذهن و دردهای آن گم شده‌ای و هرچه پیش می‌روی، دور خودت می‌چرخ و تغییری نمی‌کنی.

می‌روی هر روز تا شب هرّوله خویش می‌بینی در اول مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با ذهنت تندتند فکر و عمل می‌کنی اما همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که سر جای اولت، در همان وضعیت هستی و تمام تلاش تو در ذهن بی‌حاصل بوده‌است.

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی

که هر چتِ حق دَهَد، می ده رضایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

از پیامبر یک کیمیایی را یاد بگیر که در برابر هرچه که خداوند در این لحظه، از طریق قضا و کن فکان پیش پایت می‌گذارد فضاگشایی کن و با تسلیم و رضا، آن را بپذیر.

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

ابتلا: آزمایش، امتحان، بلا

اگر در برابر امتحان الهی که از طریق قضا و کن فکان، تو را بی‌مراد می‌کند، فضاگشایی کنی و راضی باشی، همان لحظه در بهشت فضای یکتایی به روی تو گشوده خواهد شد. [اگر راضی نباشید یعنی فضاگشایی نمی‌کنید.]

قفل زفتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: سستبر، بزرگ

این قفل من‌ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می‌تواند آن را باز کند، پس در مقابل وضعیت این لحظه، تسلیم باش و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفل من‌ذهنی را بگشاید.

باز آفتاب دولت بر آسمان برآمد

باز آرزوی جانها از راه جان درآمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱)

برآمد: طلوع کرد

دوباره از فضای گشوده‌شده و آسمان دل، آفتاب نیک‌بختی بالا آمد و به جهان تابید و آرزوی جان‌ها که از راه‌حل‌های ذهنی هم‌چون جمع کردن همانیدگی‌ها برآورده نشد، از راه فضاگشایی و زنده شدن به جان اصلی برآورده شد.

باز از رضایِ رضوانِ درهایِ خُلدِ وَا شد
هر روح تا به گردن در حوضِ کوثر آمد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱)

خُلد: جاودانگی

دوباره با فضاگشایی و رضایتِ درونیِ انسان، درهایِ بهشتِ فضایِ یکتاییِ به روی او باز شد و روح و چهار بُعدش از برکاتِ چشمهٔ فراوانیِ کوثر، سیراب گشت.

باز آن شهی در آمد کاو قبلهٔ شهانست
باز آن مهی بر آمد کز ماه برتر آمد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱)

دوباره خداوند در انسان به خودش زنده می‌شود، همان شاهی که قبلهٔ تمام شاهان جهان، از جمله مولانا است، همان که از ماه هم زیباتر است و در زیباییِ همتایی ندارد.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

باز پیامبر در جای دیگر فرمود: مسلمان کسی است که در هر بی‌مرادی‌هایی که قضا و کن‌فکان، برخلاف میلِ من‌ذهنی‌اش، سر راه او قرار می‌دهد، بدون توجه به سروصدای ذهن، قضا را باز کند و با رضایتِ درونی، کاملاً آن را بپذیرد.

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِيْ وَ لَمْ يَبْصِرْ عَلَى بَلَائِيْ فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بلای من نشکیند، باید خدایی جز من [یعنی همان من‌ذهنی را] بجوید.»

از تو زدن تیغ تیز، وز دل و جان صد رضا یک سخنم چون قضا، نی اگر، نی مگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶)

یک سخنم: کسی که بر سر گفته خود می ایستد، یک کلام
نی اگر، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع

اگر زندگی با تیغ تیز قضا و کنفکان همانیدگی‌هایم را نشانه بگیرد، با دل و جانم راضی هستم
پس اجازه می‌دهم آن‌ها را ببرد و با ذهن شکایتی نمی‌کنم. سخنم را عوض نمی‌کنم و با اگر و
مگر، سست و مردد نیستم.

گر بکشی ذوالفقار، ثابتم و پایدار نی بگریزم چو باد، نی بمرم چون شرر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶)

ذوالفقار: مطلقاً شمشیر

مردن: خاموش شدن

ای زندگی، اگر شمشیر بکشی و بخواهی مرا بی‌مراد کنی و همانیدگی‌ام را ببری، نه مثل باد
می‌گریزم و نه مثل جرقه‌ای از بین می‌روم، بلکه هم‌چون کوه، ثابت و پایدار باقی می‌مانم و با
رضایت کامل، ترسی از انداختن همانیدگی ندارم.

ور نمی‌تانی، رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶)

ای جوان‌مرد، وقتی خدا رنجت می‌دهد، همانیدگی‌ات را نشانه می‌گیرد و تو درد آن را نمی‌توانی
تحمل کنی، بدون این‌که به ذهن بروی و عینک همانیدگی به چشمت بزنی، راضی باش.

که بلای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

زیرا که فضاگشایی و رضا درمقابل بلای دوست، سبب می‌شود آب حکمت از فضای گشوده‌شده
جاری شود و مرکزتان را از همانیدگی‌ها پاک کند. علم خداوند برتر از تدبیر ذهن شماست.

دانی که در این کوی رضا بانگِ سگان چيست؟

تا هر که مُخَنَّتْ بُودِ آتشِ برماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

مُخَنَّتْ: ترسو

ای انسان، آیا می‌دانی که در این کوی رضا، بانگ و سروصدای سگان من‌ذهنی به چه علت است؟ برای این است که هرکس از انداختن همانیدگی‌هایش می‌ترسد و به‌جای شکر و رضا، با ذهنش ناله و شکایت می‌کند، فرار کند و برود، زیرا شایسته تبدیل به هشیاری حضور نیست.

چون قضایِ حقِ رضایِ بنده شد

حکمِ او را بنده خواهنده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶)

وقتی که قضای خداوند، مورد رضایت بنده قرار گیرد، خواهان حکم و کن‌فکان خداوند می‌شود، پس هر لحظه به‌جای ستیزه و تخریب با عقل من‌ذهنی، با رضایت و فضاگشایی در اطراف اتفاق، از خرد زندگی استفاده می‌کند تا وضعیت بیرونی را درست کند.

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

کیشِ طلب که در تو وجود دارد همان قسمتِ عدم‌بین، سکوت‌شنو و بی‌فرمیِ توست که به‌صورت امانتِ الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی‌نهایت خداست. اما من‌ذهنی، مطلوبش غول‌ذهنی است. پس هر طالبی سزاوارِ مطلوبِ خویش است.

رسولِ غم اگر آید بر تو

کنارش گیر همچون آشنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

پس اگر «رسولِ غم» به‌صورت اتفاقاتِ غم‌انگیز، پیش تو آمد، مثل یک دوست آن را در آغوش بگیر و دردِ هشیارانه انداختن همانیدگی را بکش.

جفایی کز برِ معشوق آید نثارش کن به شادیِ مرحبایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵)

پس برای آن جور و جفایی که از سوی معشوق یا خداوند می‌آید، فضاگشایی کن و شادی‌کنان، با رضایتمندی، به او آفرینی هدیه کن و شکرگزار باش.

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، این تن تو هم چون مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه، افکار و وضعیت‌هایی به صورت مهمان، شتابان می‌آیند که گاهی هم موجب ناکامی و بی‌مرادی تو می‌شوند اما پیغامی از طرف زندگی دارند که با فضاگشایی و رضا می‌توانی آن را دریافت کنی.

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا که اگر بی‌مراد شدی با مهمان ستیزه کنی و با نارضایتی، فضا را به‌روی او ببندی، زیرا می‌پرد و به فضای یکتایی برمی‌گردد و نمی‌تواند پیامش را به تو بدهد، پس به او احترام بگذار و با فضاگشایی او را در آغوش بگیر تا پیغامش را به تو برساند.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

پس هر چیزی که در این لحظه، با قضا و کن‌فکان، از جهان غیب به‌سوی تو می‌آید را مثل یک مهمان محترم بدان و با رضایت و مهربانی از او پذیرایی کن، تا بتوانی پیغامش را بگیری، زیرا او پیامی از جنس فضای یکتایی، جهت تبدیل تو از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، به همراه دارد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پلن